

رابطه‌ی قیامی مخدرات

مصاحبه‌ای با ژاک دریدا در مورد ادبیات و مخدرات
احسان نوروزی

— گرچه شما متخصص مطالعات اعتیاد به مواد مخدر نیستید، ولی گمان می‌کنم به‌عنوان فیلسوف احتمالاً حرف‌های جالبی در مورد این موضوع دارید. دست‌کم بر این باوریم که تفکر شما برای این موضوع مناسب است؛ حداقل از طریق مفاهیم مشترک در فلسفه و مطالعات اعتیاد، مثل وابستگی، رهایی، لذت، سرخوشی.

خب، پس اجازه دهید از منظر یک غیرمتخصص [در این زمینه] که به‌راستی هم هستم، صحبت کنم. ولی مطمئناً موافقید که در این مورد با چیزی غیر از حوزه‌ای محدودیت‌پذیر (تعریف‌پذیر) سروکار داریم. معیارهای صلاحیت، و به‌ویژه صلاحیت تخصصی، بسیار مسئله‌دارند. در نهایت، مستقیم یا غیرمستقیم، به بحث درباره‌ی همین معیارها سوق خواهیم یافت. شما همراه با تعیین هویت من به‌عنوان یک فیلسوف نامتخصص در این چیزی که «اعتیاد به مخدر» می‌نامید، چندین مفهوم به‌شدت فلسفی را مطرح کردید — مفاهیمی که فلسفه ناچار است آنها را به‌عنوان مقدمات در نظر بگیرد: «رهایی»، «وابستگی»، «لذت»، «سرخوشی» و غیره. ولی پیشنهاد می‌کنم کارمان را به‌سادگی با «مفهوم» شروع کنیم؛ با مفهوم «مفهوم». «مخدرات» هم واژه است و هم مفهوم، حتی پیش از این که علامت نقل‌قول در دو سویش قرار دهیم تا نشان دهیم که فقط بدان اشاره کرده‌ایم، نه این که استفاده‌اش کنیم، نه این که آن را خریده باشیم، فروخته یا «خود جنس» را بالا انداخته باشیم.

چنین اشاره‌ای به‌هیچ وجه خنثی، به‌طور معصومانه‌ای فلسفی، منطقی یا تعمق‌گرانه نیست. البته

نه به این دلیل و سیاق که ممکن است کسی - به درستی - بگوید این چیز و آن چیز و فلان گیاه، ریشه یا ماده هم برای مان یک مفهوم هستند؛ یک «چیز» که از طریق نام یک مفهوم و ابزار تفسیر فهم می‌شود. نه، در مورد «مخدرات» با رژیم مفهومی متفاوتی روبه‌رو هستیم: «در طبیعت» مخدر وجود ندارد. ممکن است سموم طبیعی و در واقع سم‌های مهلک طبیعی وجود داشته باشند ولی آن‌ها بدان مفهوم «مخدر» نیستند. همچون اعتیاد، مفهوم مخدرات نیز تعریفی نهادی و نهادینه شده ارائه می‌کند: نیاز است به یک تاریخ، یک فرهنگ، قواعد، ارزش‌گذاری‌ها، هنجارها، شبکه‌ای کلی از گفتارهای درهم‌تنیده شده، یک ریطوریقای آشکار یا پنهان. مسلماً به این وجه ریطوریقای بازخواهیم گشت.

در مورد مخدرات هیچ تعریف عینی، علمی، فیزیکی یا «طبیعت‌گرایانه»‌ای وجود ندارد، یا بهتر است بگوییم: «این تعریف می‌تواند طبیعت‌گرایانه باشد اگر منظور از آن، این باشد که می‌کوشد چیزی را طبیعی کند که در برابر هرگونه تعریف طبیعی یا تعریف واقعیت طبیعی ایستادگی می‌کند.» می‌توان مدعی تعریف ماهیت یک زهرابه [توکسین] شد ولی همه‌ی زهرابه‌ها مخدر نیستند و مخدر تلقی نمی‌شوند. می‌توان نتیجه گرفت که مفهوم مخدرات مفهومی علمی نیست، بلکه مبتنی بر ارزش‌گذاری‌های اخلاقی یا سیاسی است: هم‌زمان در خود حامل هنجار و نیز منع است، اجازه‌ی تحقق هیچ توصیف یا تصدیقی نمی‌دهد - حکم است و فرمان. معمولاً حکم ماهیتی ممانعت‌گر دارد و از سوی دیگر، غالباً مورد احترام و تحسین قرار می‌گیرد: دعا و نفرین همیشه با هم در ارتباطند و به‌طور ضمنی به هم اشاره می‌کنند. به محض این که کسی واژه‌ی «مخدرات» را به زبان آورد، حتی پیش از این که از «اعتیاد» بگوید، پیشاپیش - خواسته یا ناخواسته - بیانی فرمایشی یا هنجاری به کار می‌افتد.^۱ این «مفهوم» هیچ‌گاه مفهومی کاملاً نظری یا قابل نظری‌سازی نخواهد بود. اگر برای مخدرات مطلقاً نظری وجود نداشته باشد، پس هیچ‌گاه صلاحیتی علمی نیز برایش وجود نخواهد داشت؛ صلاحیتی که قابل اثبات باشد و ماهیتاً تحت سایه‌ی تعریف از طریق هنجارهای اخلاقی - سیاسی قرار نگرفته باشد. به همین خاطر، مناسب دیدم بحث را با قیودی درباره‌ی تقسیم «متخصص/غیرمتخصص» شروع کنم. تردیدی نیست که این تقسیم ممکن است برای دیگر منظورها دشوار جلوه کند.

ممکن است از این مقدمات نتیجه‌گیری‌هایی اخلاقی - سیاسی متفاوت و حتی متضاد حاصل شود. از یک سو ممکن است مدعایی، مُبلَغ طبیعت‌گرایی و بازگشت به طبیعت مطرح شود [که معتقد است]: «مخدرات و اعتیاد به مخدر چیزی نیستند مگر مفاهیمی تجویزی / هنجاری، ارزش‌گذاری‌ها و توصیه‌هایی نهادینه. این‌ها ساختگی‌اند و طعم ساختگی‌شان مزه‌ای ناخوشایند به جا می‌گذارد. بگذارید به آزادی طبیعی حقیقی بازگردیم. قانون طبیعی حکم می‌کند که باید به هرکدام مان آزادی داده شود تا هر آنچه می‌خواهیم با میل، روح و بدن مان و با آنچه «مخدر» نامیده می‌شود انجام دهیم. پس بگذارید این قانونی را که تاریخ عرف‌ها و تاریخ هنجار اخلاقی چنان عمیق در قالب مفهوم «مخدرات» ثبت کرده وانهیم؛ بیایید از این سرکوب یا ستم‌گری خلاص شویم و به طبیعت

بازگردیم».

در پاسخ به این حکم لیبرال، طبیعت‌گرایانه و در واقع سهل‌انگارانه می‌توان بر مبنای همین مقدمات، سیاستی artocialist و موضعی کاملاً سرکوب‌گرانه اتخاذ کرد. غالب اوقات، این [پاسخ که در پی می‌آید] نیز همچون همتای لیبرال‌اش، درمانی یا اگر ترجیح می‌دهید، پیش‌گیرانه است و به مرام و مسلک و تعلیم و تربیت متمایل است: همچنان که ممکن است کسی بگوید «ملتفت هستیم که این مفهوم مخدرات، هنجاری نهادی است. منشأ آن و تاریخ‌اش مبهم‌اند. چنین هنجاری به لحاظ تحلیلی از هیچ تعبیر علمی از مسموم‌کنندگی طبیعی تبعیت نمی‌کند و با وجود تمام تلاش‌هایمان برای تثبیت‌اش در چنین معنایی، هیچ‌گاه چنان نخواهد شد. ولی با این همه، ما با قبول یک‌سره‌ی منطق این عرف تجویزی و سرکوب‌گر، معتقدیم که جامعه‌مان، فرهنگ‌مان، عرف‌هایمان نیازمند چنین منعی هستند. بیایید به شدت [بر این منع] با فشاری کنیم. در این‌جا با سلامت، امنیت، تولیدگری و عملکرد به‌سامان این نهادها سروکار داریم. از طریق همین قانون، که هم مکمل و هم بنیادین است، این نهادها از امکان‌پذیری همین قانون به شکل عام دفاع می‌کنند؛ زیرا به‌وسیله‌ی منع مخدرات، انسجام و مسئولیت‌پذیری سوزهی مشروع، [انسجام و مسئولیت‌پذیری] شهروندان و غیره را تضمین می‌کنیم.

بدون سوزهی آگاه، هشیار و به‌هنجاری که ارباب نیات و امیالش باشد، نمی‌تواند قانونی وجود داشته باشد. پس این منع و این قانون صرفاً محصول تدبیرها و ترفندهایی همچون دیگر چیزها نیستند؛ آن‌ها خود شرایط امکان‌پذیری احترام به قانون در جامعه‌مان هستند. منع لزوماً بد نیست و لزوماً هم نباید اشکال خشن به خود بگیرد؛ روش‌هایش ممکن است غامض و به لحاظ نمادین بیش از حد تعریف‌شده باشند ولی هیچ‌کس نمی‌تواند منکر شود که بقای فرهنگ‌مان نیازمند پیش‌فرض این منع است. [این منع] به‌شکلی بنیادین متعلق به خود مفهوم فرهنگ‌مان و امثالهم است.

از لحظه‌ای که به خصلت نهادی تعبیری خاص از مخدرات، اعتیاد به مخدر، مواد نشئه‌آور و سموم پی می‌بریم، دو اصل موضوعی اخلاقی - سیاسی رودرروی هم قرار می‌گیرند. به‌طور خلاصه، مطمئن نیستیم که این تضاد چیزی بیش از [تضادی] ظاهری باشد، باور ندارم که این دو منطق به نتایج‌شان برسند، و در نهایت اطمینان ندارم که این دو چندان هم نافی یکدیگر باشند. فراموش نکنیم که هر دو از پیش‌فرض‌هایی یکسان آغاز به کار می‌کنند - [پیش‌فرض] تقابل طبیعت و نهاد، و نه فقط [تقابل] طبیعت و قانون، بلکه در واقع تقابل دو قانون، دو فرمان. طبیعت‌گرایی طبیعی‌تر از عرف‌گرایی نیست.

— واژه‌ی «عادت سخی» اولین بار پیش از پایان سده‌ی گذشته (سده‌ی نوزدهم) به کار رفت؛ گونه‌ای رفتار که امروزه آن را به‌عنوان بیماری پیش‌رفته‌ی «اعتیاد» می‌شناسیم، اما پیش از این پدیده‌ای طبیعی و مربوط به رده‌شناسی بیماری‌ها محسوب نمی‌شد. در انگلستان از اصطلاح قدیمی «اعتیاد» استفاده می‌شد ولی کماکان مسئله‌ی آسیب‌شناسی مخدر، آسیب‌شناسی سموم، و ... در میان نبود. عادات

سمی، به مفهوم اعتیاد به مواد مخدر به عنوان بیماری، هم عصر مدرنیته و علم مدرن است - مدار الکترونیک در زبان خاص مخدرات گرفتار شد و معتاد گرفتار گشت ۲. در برهه‌های، کسانی را که به شکلی نامناسب از محصولات خاص استفاده می‌کردند، برای اولین بار معتاد به سموم نامیدند.

در واقع از منظر قانون، آنچه اعتیاد به مخدر را شکل می‌دهد وابستگی به فرآورده‌های سمی یا حتی داروهای زیان‌آور نیست. اجازه دهید کمی تأمل کنیم و لحظه‌ای را به بررسی این مدرنیته بگذرانیم. همچون همیشه، در این‌جا نیز [مفهوم] مخدر از خلال تفسیر می‌گذرد. مخدرها بندد ولی شَر درون‌شان صرفاً «آسیب‌رسانی» نیست. الکل و توتون، به‌عنوان ایزه‌های مصرف، به‌اندازه‌ی هر مخدری ساختگی‌اند و هیچ‌کس هم در زیان‌آور بودن آنها شکی ندارد. [در نهایت] ممکن است اکتفا کنند به توصیه‌ی نوشیدن (به‌ویژه هنگام رانندگی، شاخصی برای تمایز [عرصه‌ی] خصوصی و عمومی) - همچنان که جوامع پزشکی و قشر خاصی از جامعه چنین تذکره‌هایی را پیش می‌گیرند - و توصیه‌ی نکشیدن (به‌ویژه در مکان‌های «عمومی»). با این حال، الکل و توتون حتی اگر هم به نوعی «بد» تلقی شوند، به‌عنوان محل رانندگی و سلامتی، باز هم هرگز نشسته‌جات (نارکوئیک) خوانده نمی‌شوند و به مَهر داغ اخلاقی مزین نمی‌شوند. پس مسئله‌ی رابطه با «سلامت عمومی» در جای دیگری نهفته است.

مسئلاً ممکن است الکل یا توتون را «مخدر» بنامند ولی این لزوماً به‌طور ضمنی یادآور نوعی کنایه است و [گوینده] با این کار نوعی جابه‌جایی بیانی انجام داده است. با طمانینه خاطر نشان می‌کنیم که الکل یا توتون واقعاً مخدر نیستند. به یقین ضررشان می‌تواند باعث شکل‌گیری اقدامات بازدارنده یا تعلیمات شبه‌اخلاقی شود ولی صرفِ مصرف این فرآورده‌ها نه عامل انحطاط اخلاقی محسوب می‌شود و نه باعث تعقیب کیفری. می‌توان فرد مست را تحت تعقیب قرار داد چون او راننده‌ی خطرناکی نیز هست، ولی نه به‌خاطر این که الکل هم جزو نشسته‌جات (نارکوئیک) «طبقه‌بندی» می‌شود (به‌تعبیر ماده‌ی قانونی «جنگ علیه مخدر»). منع (سکولار) الکل، اگر اشتباه نکنم، همچون وقفه‌ای کوتاه و یگانه در تاریخ بشریت محسوب خواهد شد؛ و به دلایلی معلوم، در فرانسه [چنین معنی] بیش از هر جای دیگر نامحتمل خواهد بود. این مسئله به ما یادآور می‌شود که در فرانسه مخدرات، برخلاف شراب، عمدتاً توسط محصولات خارجی تأمین می‌شوند. این نکته در مورد اغلب ملل غربی دیگر نیز صادق است. البته مسلماً این نکته به‌تنهایی نمی‌تواند توجیه قانون‌گذاری مدرن‌مان [علیه استفاده از مخدر] مشخصاً توجیه قوانین [فرانسه] در ۱۹۷۰، باشد.

اگر چنان که گفتیم [پدیده‌ی مخدر] همیشه متضمن تفسیری هنجارگرا یا تجویزی است، پس مدرنیته‌ی پدیده‌ی اعتیاد به مخدر چیست (البته اگر اصلاً چنین چیزی وجود داشته باشد)، تعریفش چیست؟ سؤال دشواری است و بیش‌تر به تجمع پرسش‌هایی مبهم می‌ماند. یکی از این پرسش‌ها منتهی می‌شود به کل تاریخ به‌شدت در هم‌تافته‌ی تمایز میان [امر] خصوصی و عمومی. قصد ندارم آن را این‌جا مطرح کنم ولی اجازه دهید صرفاً متذکر شویم که تصویب قانون ۱۹۷۰، علاوه بر خرید و

فروش مخدرات، استفاده‌ی آن‌ها به شکل عمومی یا خصوصی را نیز محکوم می‌کند - همان چیزی که ماده‌ی ۶۲۶ تحت عنوان «تولید، انتقال، واردات، صادرات، تملک، عرضه، جابه‌جایی و ابتیاع [مخدر]» مطرح می‌کند. ممکن است فکر کنیم چنین چیزی کافی است تا کسی را که مخدر مصرف می‌کند تحت تعقیب قرار دهیم، چون بدون «ابتیاع» آن نمی‌توان استفاده‌اش کرد. اگر چنین بود، این اصل ما را وامی‌داشت که به زندگی خصوصی توجه کنیم، و حق واگذاری آزاد فرد دست‌کم به شکل صوری و برای حفظ ظاهر، لحاظ می‌شد. ولی چنین نیست؛ قانون صریحاً مشخص می‌کند که «استفاده» از مواد طبقه‌بندی‌شده [تحت عنوان مخدر] مجازات جرمه و زندان به دنبال خواهد داشت. واژه‌ی «استفاده» (use) فهرست حالاتی را که در بالا ذکر کردم کامل می‌کند.

در آغاز بند چهارم این قانون که جنگ علیه مخدرات را بنیان می‌نهد، به‌سادگی از کلمه‌ی «استفاده» سخن به میان می‌آید: «هر کس که به‌طور غیرقانونی از گیاهان و مواد طبقه‌بندی‌شده تحت عنوان نشئه‌جات (نارکوتیک) استفاده کند، تحت نظارت مقامات بهداشتی قرار می‌گیرد». استفاده‌ی قانونی از چنین مواد طبقه‌بندی‌شده‌ای، همانا استفاده‌ی توصیه‌شده و پزشکی است، نسخه‌ی دیگری از همان فارماکون^۳ (مشکل عظیمی که حالا بیش از هر موقع وقش فرا رسیده).

مسئله‌ی دیگر مربوط می‌شود به ملاحظات تکنیکی و هر نوع جهش تکنولوژیک مفروض. همچنان که متذکر شدید، اعتیاد به مخدر نه بیان‌گر استفاده‌ی گاه‌به‌گاه، بلکه متضمن استفاده‌ی مکرر و دائم مخدرات است: نه صرفاً تأمین ضروری [مخدرات] (تغییرات متعدد تکنیکی - اقتصادی بازار، حمل و نقل، ارتباط بین‌المللی، و غیره) بلکه امکان تکنیکی بازتولید این عمل برای فرد، حتی به‌هنگام تنهایی (برای مثال، مسئله‌ی سرنگ که بعداً بدان رجعت می‌کنیم). همین آستانه‌ی کمی است که به ما اجازه می‌دهد از پدیده‌ی مدرن «اعتیاد به مخدر» صحبت کنیم: یعنی شمار افرادی که دسترسی آسان به امکان تکرار این عمل را دارند، تنها یا غیر، در خفا یا در ملاً عام؛ در همین جاست که انسجام و تناسب این تمایز رنگ می‌بازد.

گمان می‌کنم از همین لحظه به بعد، دیگر ممکن نیست این «مدرنیته»ی مخدرات را متمایز کنیم از آنچه که اینک یکی از وقایع اصلی پیش روی انسانیت است، یکی از روشن‌گرتین [وقایع] آنچه در تاریخ «درونی» و ذاتی‌اش یکی از «آخرالزمانی»ترین [وقایع] است - ایدز. بی‌شک به‌این مسئله باز خواهیم گشت.

— پس این مدرنیته را به تولید انبوه ربط می‌دهید؟ به تکرار؟ این‌جا باز هم با به پرسش گرفتار نوشتار، به پرسش گرفتن فارماکون، مواجهیم؟

در واقع کوشیدم مسئله‌ساز «فارماکون» را با خود «منطق» آزردهنده‌ی آنچه گاه‌به‌گاه «تکرار» می‌نامیم مرتبط سازم. در [رساله‌ی] فایدروس، نوشتار به‌عنوان فارماکونی سودمند به شاه [توت] عرضه می‌شود، به محضر قانون، محضر اقتدار سیاسی قدرت؛ چون همان‌طور که توت ادعا می‌کند،

ما را قادر می‌سازد تکرار کنیم و نتیجتاً به یاد بسپاریم. ولی پادشاه این تکرار را رد می‌کند. چنین تکراری خوب نیست. «تو فارماکونی نه برای حافظه بلکه برای یادآوری یافته‌ای». «نوشتار» فارماکون در خدمت حافظه‌ی خوب و اصیل نیست. این کمک و پشتیبان تکنیک حافظه، برای حافظه‌ی بد است. بیشتر به فراموشی، وانموده، و تکرار بد ربط دارد تا به یادآوری و حقیقت. این فارماکون روح را سست می‌کند و به‌جای کمک [به حافظه] آن را تباه می‌سازد. بدین ترتیب، قدرت به‌نام حافظه‌ی اصیل و زنده و به‌نام حقیقت، این مخدر بد، نوشتار را متهم می‌کند به این که نه تنها به فراموشی، بلکه به بی‌مسئولیتی می‌انجامد. نوشتار خود بی‌مسئولیتی است. یتیم‌خانه‌ی نشانه‌ی سرگردان و بازیگوش. نوشتار نه فقط یک مخدر، بلکه یک بازی است که اگر با راهنمایی دغدغه‌ی حقیقت فلسفی همراه نباشد، بازی بدی هم خواهد بود.^۴ از این رو، به زبان امور خانوادگی، هیچ پدری برای پاسخ بدین وجود ندارد و هیچ گفتار زنده، کاملاً زنده‌ای، نمی‌تواند کمکش کند. فارماکون بد همیشه می‌تواند انگل فارماکون خوب شود، تکرار بد همیشه می‌تواند انگل تکرار خوب شود. این انگل‌وارگی هم تصادفی است و هم ذاتی. مانند هر انگل خوبی، هم در درون است و هم در بیرون – بیرون از درون تغذیه می‌کند. با این مدل تغذیه، نزدیک می‌شویم به آنچه که به‌معنای مدرن کلمه مخدرات می‌نامیم، که عموماً هم قرار بر «تباه‌شدن» هستند. «واسازی» همیشه گوش به زنگ همین منطق از بین نرفتنی انگل‌وارگی است. واسازی، به‌عنوان یک گفتار، همیشه گفتاری درباره‌ی انگل است، خودش ابزاری است که انگل موضوع انگل است، گفتاری «در باب انگل» و درون منطق «آبرانگل».

پس جابه‌جایی این مسئله‌ساز (که به‌خاطر نبود وقت بسیار ساده‌اش کردم) به سوی آنچه شما «اعتیاد مدرن به مخدر» می‌نامید، هر قدر هم که ممکن است وسوسه‌کننده و راهگشا باشد، به‌همراه تفاسیر نظری و عملی‌اش، نیازمند بیشترین دوران‌دیشی و احتیاط است.

— بعضی از استفاده‌کنندگان از مخدر، نادانسته به ما می‌گویند که با نوشتن در پی پایان بخشیدن به اعتیادشان هستند. وقتی این پروژه را پی می‌گیرند، اغلب شاهد تشدید تالم و رنج و اعتیادشان هستیم. با این حال، بعضی روان‌گاوان بر کارکرد نوشتن در فراهم‌آوردن رهایی از نشانه‌های اعتیاد هستیم: آیا در خود نوشتن، اعتیاد به مخدر پایان می‌یابد؟

نمی‌توانیم به تقابل ساده‌ی نشانه و سبب [تقابل] سرکوب و رهایی از سرکوب، اعتماد کنیم؛ نه بیش از آنچه بتوان بر تقابل ساده‌ی حافظه و فراموشی اعتماد کرد؛ بالأخص با توجه به تناقض‌نماهای تکرار و تناقض‌نماهای رابطه‌ی تفاهم‌آمیز هر یک با دیگری. تکرار «خوب» همیشه گرفتار یا آلوده به تکرار بد است. فارماکون همچون همیشه پادزهر و نیز زهر درک خواهد شد. همان‌طور که خودتان گفتید، ممکن است معتاد به مخدر حتی هنگام وظیفه‌ی تحلیل یادآوری، در پی فراموش کردن باشد، هم‌زمان جویای سرکوب و رهایی از سرکوب باشد (که این خود حاکی از آن

است که این مرز مهم نیست و صور دیگری که پیچیده‌ترند نیز وجود دارند). به همین منظور، معتاد از یک «تکنیک» بهره می‌گیرد، یک مکمل [جایگزین]^۵ تکنیکی که او آن را «طبیعی» بودن تفسیر می‌کند ... تأمل در این مورد از زاویه‌های دیگر، ما را به بی‌اعتمادی متداول در عرصه‌ی مصنوعات، عرصه‌ی ابزارسازی حافظه و نتیجتاً [ابزاری‌سازی] عرصه‌ی فارماکون، هم به‌عنوان زهر و هم به‌عنوان پادزهر، رهنمون می‌شود که طی آن، ناآرامی و عدم آسایش مکمل ذاتی این ناتوانی در تصمیم‌گیری میان این دو را احساس خواهیم کرد.

— با توجه به این، می‌توان عواقب محاکات افلاتونی را نیز خود محصول تکنیکی دانست که هم الگوی اصلی را فرامی‌خواند و هم به تقابل با آن می‌ایستد.

مسئله‌ی محاکات یا، اگر بتوان مخاطره‌ی این میان‌بر را قبول کرد، مسئله‌ی مخدرات به‌عنوان پرسش و مسئله‌ی — پرسش اعظم — حقیقت. نه بیش و نه کم. چه چیز علیه معتاد به مخدر اقامه می‌کنیم؟ چیزی که هرگز علیه فرد الکلی یا سیگاری انجام نمی‌دهیم — دست‌کم به‌همان اندازه‌ای که علیه معتاد انجام می‌دهیم؛ این که او خود را از جهان جدا می‌کند، در تبعید از واقعیت، به دور از واقعیت عینی و زندگی واقعی شهر و اجتماع؛ این که او به جهان وانموده‌ها و خیال می‌گریزد. ما ذائقه‌اش برای چیزی همچون روان‌گردان‌ها را محکوم می‌کنیم. تردیدی نیست که باید تمایز قائل شویم میان به‌اصطلاح روان‌گردان‌ها و دیگر مخدرات، ولی این تمایز در شکل بیان فانتزی که ریشه‌ی هر نوع منع مخدرات است از بین می‌رود: مخدرات باعث می‌شوند هر نوع حس واقعیت حقیقی را از دست بدهیم. دست آخر، به‌گمان من همیشه هم تحت همین اتهام، منع [مخدرات] اعلام می‌شود. ما به لذت فی‌نفسه‌ی استفاده‌کنندگان مخدر اعتراض نداریم ولی نمی‌توان این را تحمل کرد که این لذت‌اش لذتی طی تجربه‌ای بدون حقیقت است. لذت و بازی (هنوز همان‌طور که افلاتون معتقد بود) به خودی خود محکوم نیستند مگر این که غیراصیل و عاری از حقیقت باشند. پس این نظامی است که باید به‌دقت لحاظ کنیم و نیاز داریم با پرسش سیاسی خیال [لداستان] یا ادبیات شرح و بسطش دهیم. انسان [دل مشغول] وانموده‌ها، اگر هم دست‌کم شاعرانگی‌اش را تابع فلسفه و تابع سیاست فیلسوف قرار ندهد، خواهید دید که افلاتون از اجتماع طردش خواهد کرد. اگر در «مدرنیته» هنوز قائل به رابطه‌ی نزدیک تجربه‌ی خیال (ادبی یا غیره، از منظر «تولیدکننده»، بخش‌کننده یا مصرف‌کننده) از یک سو و جهان مصرف مخدر از سوی دیگر هستیم و اگر حتی آن هنگام که شاعر در پی هیج «بهبشت مصنوعی» ای نیست باز هم قائل به چنین قرابت و رابطه‌ی نزدیکی باشیم، پس نویسنده را فقط می‌توان به تناسب درجه‌ای که او (نویسنده) اجازه می‌دهد در نهاد به تثبیت برسد قبول کرد. او نظم متعارف تولید قابل قبول را احیا می‌کند؛ او تولید می‌کند و تولیدش ارزش می‌آفریند. چنین توجیهی ریشه در ارزش‌گذاری تولیدگری‌ای دارد که دست‌کم به‌عنوان منشأی از حقیقت درک می‌شود؛ هرچند، حقیقتی که از خلال رسانه‌ی خیال / داستان وارد

می‌شود. معتاد به مخدر، به تعبیر عام، هیچ چیز تولید نمی‌کند، هیچ چیز حقیقی یا واقعی. او فقط در بعضی موارد صاحب صلاحیت دانسته می‌شود. آن هم پنهان و بدون تأیید. برای قشرهای خاصی از جامعه، و فقط هم تا آنجا که دستکم به شکل غیرمستقیم در تولید و مصرف کالاها مشارکت کند...

— در نظر بعضی نویسندگان، نویسندگان [عضو گروه ادبی] «بازی بزرگ»، امروز در حال حاضر، آرتو هنگامی که با سوررنالیستها بود، در «نامه به قانون‌گذار»، مخدرات به‌عنوان هدف نبرد سیاسی، در واقع نبرد سیاسی سرنوشت‌ساز، بسط داده می‌شوند. از نظر باروز، مخدرات «اسلحه‌ای هستند برای استفاده در جنگی بی‌پایان؛ به‌عنوان صورت نهایی «تجارت جهانی». البته چنین ملاحظاتی به نظر مقطعی می‌آیند.

مسئله برای آرتو همیشه این پروژه‌ی افشای نظام هنجارها و منع‌هایی که فرهنگ اروپایی و به‌ویژه مذهب اروپایی را می‌سازند وجود داشت. او امیدوار بود مخدراتی مکزیک‌ای امکان‌هایی سوزده باشند؛ پایانی فراهم آورند برای این محکومیتی که از هنگام تولد سوزده را به نوعی تصرف کرده است؛ و مهم‌تر از همه، [امیدوار بود] خود مفهوم سوزده را پایان بخشد. از همان هنگام تولد، خداوند بدن و نام [سوزده] را ربوده است. در واقع، در بطن این تجربه، میل به خلاص شدن از قضاوت خداوند نهفته است.

ولی چنین فی‌البداهه سخن گفتن، خطر ساده‌انگاری در مورد مسئله را به همراه دارد و ترجیح می‌دهم به متون آرتو مراجعه کنیم، متونی که نه صرفاً «با مخدر» و تحت تأثیر آن، بلکه افزون بر این به‌زبان خود مخدرات نوشته شده‌اند و با نظام‌های تفسیر مخدرات کلنجار می‌روند و به پرسش‌شان می‌گیرند.

سپس باید تمایزی محتاطانه قائل شویم میان گفتارها، اعمال و تجربه‌های نوشتاری، ادبی یا غیر، که آنچه را مخدر می‌نامیم توجیه می‌کنند و یا تلویحاً بدان اشاره دارند. اغلب اوقات میان آن‌ها ورطه‌هایی وجود دارد. هیچ دنیای «یگانه»ی مخدری وجود ندارد. متن آرتو، متن میشو یا بنیامین نیست (مشخصاً «حشیش در مارسی» اش را در نظر دارم)، و هیچ‌یک از آن‌ها را نباید با متن بودلر خلط کرد که به‌نوبه‌ی خود متفاوت است از متن کالریج و دوکوینسی. مصادره‌ی چنان تفاوت‌هایی در قالب مجموعه‌ای همگون، مشوش و در واقع تخدیرکننده خواهد بود. ولی در چنین حالی، آیا کسی هرگز می‌تواند بدون مشوش‌سازی، [چیزی را] محکوم یا منع کند؟

— دستکم در ادبیات می‌توان مفهوم اعتیاد به مخدر، به‌تعبیر مدرن کلمه، را به زمان انتشار روزنگاشت‌های یک تریاک‌خور [اثر دوکوینسی] بازگرداند. به همین ترتیب، الکلیسم هم برای اولین بار با زولا در ادبیات فرانسوی ظهور کرد.

این مسیر ارزش پی‌گیری دارد. تا زمان حاصل شدن تحقیقات درست و حسابی‌تر، مجبوریم مخاطرات [پی‌ریزی] یک فرضیه را بپذیریم. بیایید ادبیات را، با تعبیری سفت و سخت از این کلمه، در نظر بگیریم و آن را، دست‌کم در اروپا، از شعر و حکمت‌های ادبی مجزا سازیم و به‌عنوان پدیده‌ای مدرن (که از سده‌ی شانزدهم یا هفدهم آغاز شده) مشخص کنیم. خوب، این هم‌زمان با [رواج] هیچ‌گونه اعتیادی به مخدر در اروپا نیست؛ درواقع، دست‌کم نوعی [از اعتیاد] که تا حدودی پذیرفته شده باشد؟ شما به دوکوبینسی اشاره کردید ولی کالریج را هم داریم. اجازه دهید نکته‌ای را هم درمورد قهوه و توتون اشاره کنم: کل این چیزها [این‌گونه مطالعات] حتی کل دپارتمان‌های ادبیات (عمومی یا تطبیقی) باید خود را وقف مطالعه‌ی قهوه و توتون در ادبیات‌مان کنند. بالزاک یا والرئ را به یاد آورید: دو موردی که در غیر این صورت [فارغ از بافت بحث حاضر] بسیار متفاوت می‌نمایند. آیا بهتر نیست که با کمی تلاش، چیزی شبیه این را در پیش از مدرنیته‌ی ادبی، از هومر تا داتنه، پیدا کنیم؟ به هومر هم دوباره بازخواهیم گشت؛ ولی فعلاً بیایید چهره‌های الهام‌بخش را بررسی کنیم که در تجربه‌ی نامتقارن دیگری (تجربه‌ی تن در دادن به دیگری، تجربه‌ی صید دیگری بودن، تجربه‌ی شبه مستخرشدن) که نوشتاری خاص را دیکته و تحمیل می‌کند، شاید هم هر نوع نوشتاری، حتی استادانه‌ترین‌ها (خدایان، شیاطین، فرشتگان الهام‌بخش و امثالهم) ظاهر می‌شوند. آیا این صور بیگانگی با اصلیت، و در مثبت‌ترین، زاینده‌ترین و غیرقابل تقلیل‌ترین معنای کلمه، این چهره‌های حکم [غیبی] به‌شکل تلویحی مورد اشاره قرار نگرفته‌اند؛ طی تاریخی که در آن، مخدّرها به‌تبعیت از «پرواز خدایان»، به جایی می‌انجامند که تاکنون خالی مانده بوده، یا در غیر این صورت نقش شبی تضعیف‌شده را بازی می‌کنند؟ یا شاید هم انگیزشی روش‌مند بوده‌اند، تکنیکی برای فراخواندن شیخ: جان، روح، الهام، حکم. مشخصاً ما با روش‌شناسی ضد شیخ سروکار داریم. ضد شیخ چیست؟ شبی است که کسی علیه شیخ دیگر بازی می‌کند، و البته در عین حال شیخ شیخ نیز هست، دلیل توجیهی شیخ، شیخ دیگر. پس حق انتخابی میان اشباح یا میان وانموده‌های اشباح نداریم؟ اجازه دهید طوری رفتار نکنیم که انگار می‌دانیم شیخ یا وهم چیست یا که انگار تعیین عواقب چنین آگاهی‌ای خیلی ساده است. هر قدر که از جاذبه‌ی تمام‌عیار این راز بی‌خبر باشیم (شیخ چیست؟)، «وهم چیست؟»، «پرواز خدایان چیست؟»، فراسوی تقابل حضور و غیاب، تقابل امر واقع و امر خیالی، حتی فراسوی پرسش به‌معنای دقیق کلمه هستی‌شناختی، «پاسخ»‌های فلسفی، سیاسی و ایدئولوژیک به آنچه «مسئله‌ی مخدّر» می‌نامیم، صرفاً حیلت [مصلحت‌هایی] خواهند بود ناتوان از توجیه ریشه‌ای خود. برگشتیم به نقطه‌ای که بودیم، به مسئله‌ی معیارهای صلاحیت و ناممکن بودن [تحقق] یک انگاره [نظریه]. مسئولیت‌هایی که هرکس (و پیش و بیش از همه، «تصمیم‌گیران»، قانون‌گذاران، آموزش‌دهندگان، شهروندان به‌طور کل و غیره) در چنین وضعیت فوق‌العاده‌ای باید بپذیرند به‌ناچار تصمیم‌هایی جدی‌تر، مشکل‌تر و گریزناپذیرتر خواهند بود. با توجه به این شرایط (که بی‌امان مورد تحلیل قرار گرفته، چه از منظری خرد و چه کلان) یک گفتار «منع» همان قدر قابل توجیه است که یک گفتار [طالب] رهایی‌سازی. عملی سرکوب‌گرانه (در تمام صور فرهیخته‌وار یا وحشیانه، تنبیهی یا

بازپرورانه‌اش) به همان خوبی و به همان بدی قابل توجیه است که یک عمل مسامحه‌کار (با تمام ترندهایش). از آن جا که هیچ‌کس نمی‌تواند یکی از این عمل‌ها را کاملاً رد کند، پس نمی‌توان هیچ‌یک از آن‌ها را کاملاً محکوم کرد. در حالتی اضطراری، چنین چیزی فقط می‌تواند به مبهم‌گویی‌ها، چانه‌زنی‌ها، و اقدامات عملی نامطمئن بینجامد. و در هر موقعیت مفروض دائم‌التغییری، این [بحث‌ها] باید تبعیت کند از دغدغه‌ی منحصر به فرد بودن هر تجربه‌ی منفرد و تحلیل اجتماعی - سیاسی‌ای که تا حد ممکن به‌شکلی گسترده و مناسب تنظیم شده باشد. این را نمی‌گوییم که پرسش را دور زده باشیم یا بحث را به نسبتی‌انگاری و فرصت‌طلبی کشانده باشیم، بلکه فقط می‌گویم شکل‌بندی حیطه‌ای را که چنین تصمیم‌هایی باید براساس‌شان اتخاذ شوند تشریح کنیم، هرچند که مرزها و گستره‌ی نهایی مشکل مطروحه کماکان تحلیل‌ناشده و نااندیشیده باقی می‌ماند. این «شکل‌بندی حیطه»، این مغلطه‌ی گفتارهای ناتوان از توجیه ریشه‌ای، این چیزی است که در قواعد و گفتارهای حاکم بر جامعه‌ی امروزی‌مان شاهدیم. تنها رویکردی (سیاسی - قضایی، پزشکی، پرورشی و غیره) که کاملاً نگوهرش‌اش می‌کنیم، همان رویکردی است که مستقیم یا غیرمستقیم امکان پرسش‌گری ذاتاً بی‌پایان را، که همانا پرسش‌گری‌ای انتقادی و نتیجتاً درحال تغییر است، قطع می‌کند.

و البته منظورم از پرسش‌گری انتقادی و درحال تغییر، اثری تحلیلی است (در تمامی معناهایش، از روان‌کاوی گرفته تا مطالعات اجتماعی - اقتصادی - سیاسی شرایط اعتیاد به مخدر: بی‌کاری، ژئوپولیتیک بازار، وضعیت «واقعی» آنچه دموکراسی می‌نامیم، پلیس، وضعیت قوانین جزایی و نهادهای پزشکی و غیره) که البته حامل تأملی ژرف بر اصول بدیهی این پروبلماتیک و بر تمام گفتارهای منشأ آن‌ها باشد. داشتیم در مورد شیخ و هستی‌شناسی می‌گفتیم و پیش از آن، از وانموده، حقیقت و تکرار سخن گفتیم. پس در این جا با دیرینه‌شناسی شمار گسترده‌ای از تقابل‌های مفهومی سروکار داریم: طبیعت / فرهنگ یا طبیعت / عرف، طبیعت / صنع، رهایی / بیگانگی، عمومی / خصوصی و قس‌علی‌هذا. اگر بازگردیم به بحث نقش خلسه‌ی الهام‌بخش در آنچه برحسب عادت «نوشتار» می‌نامیم، ناگزیر خواهیم بود بکوشیم گونه‌ای تاریخ حکم، و به‌شکل مشخص‌تر تاریخ آنچه «الهام» می‌نامیم، ارائه کنیم: چه به‌معنای لفظی کلمه «فیزیکی» (مثلاً در استنشاق) و چه به‌معنای مجازی‌اش. طی تجربه‌ی مخدرات، چه چیز «الهام گرفته می‌شود»، چه چیز «الهام می‌بخشد» و چه کسی «الهام می‌گیرد»؛ چه به‌معنای دقیق لفظی و چه معنای مجازی‌اش. مرزی میان شعر و نثر، شعر و رمان، و میان انواع مختلف رمان و ساختارهای متعدد داستانتیت و غیره وجود دارد؟ کسانی هستند که خواهند گفت «وقتی آسمان استعلا خالی شود، نه فقط از خدایان بلکه از هر «دیگری»‌ای، شکل بیانی مرگ‌باری این خلأ را پُر می‌کند و این همانا بت‌وارگی اعتیاد به مخدر است. نه مذهب به‌عنوان ایفون مردم، بلکه مخدرات به‌عنوان مذهب شاعران ملحد - و نیز مذهب بعضی دیگران، که کمابیش ملحد باشند یا کمابیش شاعر.

این جا وقت کافی و نیز جای مناسب برای چنین کاری نداریم، ولی اگر قرار بود کمی این رویه را

پی‌گیری کنیم شاید باز هم می‌رسیدیم به همان پرسش‌هایی که الساعه گفتیم - پرسش‌هایی درباب طبیعت و درباب تولید. این دو مفهوم، خود متعلق به مجموعه‌ای از تقابل‌ها هستند و از «تاریخ» خاص خود سرچشمه می‌گیرند. بیایید این بحث را موقتاً کنار بگذاریم چون چیزی نیست که تن به بداهه‌گویی دهد (رساله‌ای موجز، در پراتنز، در باب مسئله‌ی مخدرات و بدیهه‌گویی، در هنر و باقی عرصه‌ها). تصور می‌کنیم نویسنده‌ی معتاد در پی کشف نوعی الهام ملوکانه و زیباست؛ انفعالی که استقبال می‌کند از آنچه سرکوب یا طرد، یا در غیر این صورت، واپس‌زده شده بوده: «به یمن خشونت تکنیکی و مصنوعی همیشه درونی‌ساز تزریق، استنشاق یا بلع [ماده‌ی مخدر] با به درون کشیدن [مخدر] بدنی بیگانه وارد درون می‌شود، درواقع همچون نوعی تغذیه، نوعی وضعیت دریافت‌گری تولیدی را ایجاد می‌کنیم: این واژه که هم‌زمان دریافت و ارسال می‌شود، در نوعی خودانگیختگی خلاقانه یا تخیل استعلایی، ره‌ایش می‌کنیم و خشونت پایان می‌بخشد به خشونت. بازتخصیص به تحریک بدن بیگانه انجام خواهد شد، و تولید بدون هیچ تلاشی خود تحقق می‌پذیرد». این گفتار خیالی - استعلایی (خیالی هم برای آن کس که بدان اعتراف می‌کند و هم برای آن کسی که امیدوار است نقاب از چهره‌ی آن بردارد)، این همان چیزی است که توسط جامعه‌ی مبتنی بر کار و مبتنی بر سوژه‌ی پاسخ‌گو به‌مثابه سوژه محکوم می‌شود. شعر باید محصول کار «واقعی» باشد، حتی اگر ردّ چنان کاری را به‌ناچار محو کنیم. نائز/ناکار همیشه داغ بر خود خواهد داشت. اثر اصیل، همچنان که نامش معلوم می‌کند^۷، باید محصول تلاش (به‌همراه شایستگی و پاداش) و محصول کوشش مسئولیت‌پذیرانه باشد، حتی تا آن‌جا که آن تلاش خود را پنهان کند، ردّ‌های خود را پاک کند یا پیش از آن که محوش سازند خود را پاک کند. و حتی اگر اثر، ناشی از کاری بی‌تلاش، کاری بدون کار، تحت لوای حکم دیگری باشد، باز هم نیازمندیم که این دیگربودگی و مغایرت اصیل باشد و نه ساختگی، نه وانموده باشد و نه برانگیخته‌شده توسط فراقکنی‌های مصنوعی. به‌نام همین اصالت است که اعتیاد به مخدر محکوم یا تقبیح می‌شود. این اصالت را می‌توان «مصادره»^۸ کرد - چه به‌طور هم‌زمان (با تلقیق) یا به‌طور زنجیروار (با طرد) - به سود ارزش‌های به‌هنجار بودن طبیعی یا نمادین، ارزش حقیقت، ارزش دل‌بستگی واقعی به واقعیت حقیقی، ارزش ذهنیت آزاد و مسئول، ارزش تولیدگری و غیره. و آن [اصالت] نیز چنان ارزش‌هایی را «مصادره»/ «متناسب» می‌کند، آن‌ها را «متناسب» با خود می‌کند چرا که خود مبتنی است بر ارزش «تناسب» یا «تصاحب»، بر ارزش مصادره یا بازمصادره‌ی خود. این متناسب‌سازی مایملک است^۹، دست‌کم تا آن‌جا که امر مناسب در تقابل با ناهمگونی امر نامتناسب و همه‌ی حالات بیگانگی یا غریبه‌گی که می‌توان آن را در توسل فرد به مخدر بازشناخت، قرار می‌گیرد. این ارزش می‌تواند به‌سادگی تکیه‌گاه اصلی گفتاری چپ یا راست‌گرا، در شرق یا غرب باشد.

این آیینگی نباید شگفت‌زده‌تان کند. این آیینگی پایان‌ناپذیر است. به هر حال، ممکن است بعضی شکل‌های اعتیاد به مخدر دربرگیرنده‌ی همین فانتزی بازتخصیص باشد. ممکن است این کار را بسیار ابتدایی انجام دهد یا با «پرورش» گسترده همراه باشد، [به‌همراه] رؤیای رهایی و رؤیای

بازسازی یک «من» (1)، رؤیای خود یا رؤیای بدن خود، و درواقع رؤیای بازسازی سوژه‌ای که یک‌بار و برای همیشه گرفتار نیروهای بیگانگی، سرکوب و طرد و قانونی که در قالب مذهب، متافیزیک، سیاست و خانواده و غیره سخن می‌گوید، شده است.

این «منطق» بازتخصیص [بازمصادره] چنان متناقض‌نما و غامض است، بالأخص هنگامی که با وانموده‌ها تلفیق شود، که نمی‌توان هرگز فراسویش رفت. برای مثال، مطمئناً هنوز در بعضی متون آرتو به چشم می‌خورند. این منطق، همگام است با فکر یا تجربه‌ی امر متناسب که بدون تردید آن را فراسوی خود می‌کشد، که بر خود غلبه یا آن را تصاحب می‌کند، که خود را از خود خودش بیرون می‌کشد. این مرزها نه میان دو اردوی مخالف است و نه میان دو متافیزیک که بتوان یکی‌شان را به عامه مربوط دانست. این‌ها مرزهایی میان «سرکوب» و «رهایی از سرکوب»، میان طرد و عدم طرد نیستند، بلکه حتی اگر بخواهند به تیپ‌شناسی‌ای کمابیش منزهرتر برسند، مرزهایی میان شمار بی‌پایانی از تجربه‌هایند.

واژه‌های بهتر از «تجربه» نمی‌توانم پیدا کنم که گویای سفر گذار از این مرزها باشد. تجربه‌ای میان دو تجربه: از یک سو، این گذار، این ادیسه، چه با نوستالژی همراه باشد چه نه - احتمالاً با اثر آدورنو و هورکهایمر در مورد lotus-eaters و نوستوس هومر آشناید - سرگشتگی‌ای است که بازگشتی از آن نیست؛ احتمالات زیادی را می‌توان در ریشه‌شناسی واژه‌ی «تجربه» دریافت، که عموماً مرتبط است با واژه‌ی «سفر»، با تجربه‌ی «مخدرها»، با دل‌بستگی به «دیگری» و با آغوش‌گشودگی به جهان در کل؛ و از سوی دیگر، تجربه‌ی به‌سامان را داریم، امر تجربی به‌عنوان «سفری به‌سامان [تدارک دیده شده] این «میان» به چه معناست؟ شاید بدین معناست که تجربه‌ای که الان به آن اشاره کردم، فکر این تجربه یا این تجربه به‌مثابه یک فکر، هنوز به تبیینی درون مجموعه‌ی معمول تقابل‌ها، مثلاً طبیعت / صنع، ناکار / کار، تجربه‌ی طبیعی / تجربه‌ی مصنوعی و غیره تسلیم نشده است. پس صرفاً از تجربه‌های مخدر یا تجربه‌های عاری از مخدر (که به هر حال، طبیعی‌تر از مخدرات هم نیستند) سخن نمی‌گویم، بلکه از تجربیاتی حرف می‌زنم که به‌لحاظ کیفی به‌شدت متنوع‌اند، که اغلب حتی برای همان «فرد» [نیز متنوع‌اند] و نمی‌توان بدون ارزش‌گذاری‌ها و منظرهای چندگانه بدان‌ها اشاره کرد.

هر اسم و مفهومی که بخواهیم برای تعریف این معیارها، این ارزش‌گذاری‌ها و منظرها به کار ببریم، پیش از این در زنجیره‌های گفتاری [استدلالی] به‌شدت مشکل‌آفرین گرفتار آمده‌اند. همه‌شان پاسخی هستند به برنامه‌های به‌شدت صلب و سفت و سخت‌شده، برنامه‌های که بالأخص گره از هم بازکردنش دشوار خواهد بود. در این‌جا با باری متافیزیک سروکار داریم و با تاریخی که هیچ‌گاه نباید پرسش‌گری از آن را متوقف کنیم. در این‌جا، مواجهیم با مسئله‌ی خودآگاهی، خرد، آزادی، سوژه‌ی مسئولیت‌پذیر، بیگانگی، بدن شخص یا بدن بیگانه، تفاوت جنسی، ناخودآگاه، سرکوب یا طرد، «بخش»‌های مختلف بدن، تزریق، درون‌فکتنی، الحاق [لادغام] [دهانی و یا غیر)، رابطه با مرگ (مویه و درونی‌سازی)، آرمانی‌سازی، والایش، امر واقع و قانون، و الی آخر.

— پس همی معتادان به مخدر از بدنی گمشده یا بدنی که در پی کشف‌اش هستند می‌گویند، بدنی ایده‌آل، بدنی کامل و بی‌نقص؟

باز هم در این‌جا تقابل میان امر غالب یا معتبر ریشه‌ی مسئله نیست. بلکه به نظر می‌آید در وهله‌ی دوم امور بارز مشترک میان اکثریت آنان که علیه اعتیاد به مخدر سخن می‌گویند و عمل می‌کنند و اکثریت آنان که به نفعش استدلال می‌کنند — یا آنان که دست‌کم این منع را به سوی لیبرال‌تر، شکل‌هایی سهل‌گیرتر (مثلاً قانونی‌کردن مخدرهای «سبک») یا به سوی مشکل‌ها، اقدامات، دخالت‌ها، مذاکرات هوشمندانه‌تر (هرچه باشد در جامعه‌مان به‌ندرت می‌توان کسی را یافت که در ملاً عام تبلیغ مخدر کند) هدایت می‌کنند — قرار دارد. پس منع‌گرایان از نیاز به حفاظت جامعه در مقابل هر آنچه به مخدرات مربوط می‌شود سخن می‌گویند: مسئولیت‌ناپذیری، بی‌کاری، بی‌خردی، عدم تولیدگری، بزه‌کاری، بی‌قیدوبندی جنسی، بیماری و هزینه‌های اجتماعی سربار، و به شکل عام‌تر، نابودی علقه [/ تههدات] اجتماعی و متعاقباً حفاظت از نمادپردازی‌ای خاص، درواقع حفاظت از خردورزی به‌طور کل است — این مسئله تقریباً همیشه به‌شکل حفاظت از به‌هنجاری «طبیعی» بدن، حفاظت از سیاست بدن و بدن عضو — فرد مطرح می‌شود.

ما به نام همین طبیعی بودن ارگانیک و اصیل بدن است که علیه مخدرات اعلام جنگ می‌کنیم، جنگ علیه این تعرض مصنوعی، بیماری‌زا و بیگانه. باز هم این‌جا می‌توان میل به بازسازی آنچه شما «بدن ایده‌آل»، «بدن تمام‌عیار» می‌نامید را شاهد بود. ولی شما این را از منظر مصرف‌کننده گفتید؛ از سویی دیگر مسئله، البته اگر اصلاً بشود چنین تعبیری به کار برد (متوجه هستید که چنین تقابلی چطور پروبلماتیک خواهد ماند)، آن «محصولات» که در شرایطی دیگر غیرطبیعی و خطرناک قلمداد می‌شوند، در این حالت اغلب مناسب رهاسازی همین «بدن ایده‌آل» یا «تمام‌عیار» از سرکوب یا طرد اجتماعی یا از رهایی خشونت و اکنشی‌ای که میل یا نیروهای منشأ و درواقع «فرایندهای اولیه» را محدود می‌کنند لحاظ می‌شوند. این همان متافیزیک طبیعت‌گرایانه است که برای احیای بدن «پیشین» — حتی می‌توان گفت بدن پیش از هیبوط — از طریق رمزگانی که اغلب می‌تواند کاملاً متنوع باشد ترجمه می‌شود (تنوعی که تا حدودی «نیچه‌ای»، «فرویدی»، «آرتویی»، «مارکوزه‌ای» و غیره است).

در طرح این تقابل کاذب و اغراق در خصائل‌اش، از گفتارهای غالب یا مشروع سخن گفتیم. حال، در تحلیل زمینه‌های مشترک این دو گفتار باید از خود بیرسیم: دقیقاً چطور و چرا آن‌ها «غالب یا مشروع» می‌شوند؟ نیرو یا اعتبارشان از کجا ناشی می‌شود؟ چه معاهده‌ای آنها را به هم متصل می‌سازد؟ مجموع آن دو نافی چه چیزهایی است؟ درون امر مشروع چه تضادها و تنش‌هایی در جریان است؟ از منظر من، این‌ها پرسش‌هایی بنیادین‌اند یا گریزناپذیرترین گام‌های فلسفه محسوب می‌شوند. علاوه بر این، در «بحران» یا «عارضه»ی بحرانی که جوامع ما در حال از سرگذراندن‌اند، لزوم چنان پرسش‌هایی را نمی‌توان نادیده انگاشت.

هیچیک از این دو «اصل مشروع»، آنچه را می‌توان وضعیت تکنولوژیک نامید لحاظ نمی‌کنند. بدن طبیعی اصیل وجود ندارد: نه این که تکنولوژی خود را از بیرون یا به شکل پسین و در قالب بدنی خارجی اضافه کرده باشد، بلکه اصلاً این مکمل [جایگزین] خارجی - بیگانه یا خطرناک، «اصالتاً» در مکانی در رویتت ایده‌آل «بدن و روح» در جریان است. در واقع، در قلب قلب است.

کمی به بحث سرعت دادیم و گرچه نکته‌ی کاملاً جدیدی مطرح نکردیم اما آنچه به‌صورت کلان و خاص طرح می‌شوند همانا پارادوکس یک «بحران» اند، آنچه می‌توان برایش تعبیر پارادوکس طبیعی‌بودگی را به کار برد. این «بحران» مورد نظر، به‌طور مثال، طی مسائل بیوتکنولوژیک و نیز در احتمالات جدید و موسوم به تصنع مراودات زندگی، از زهدان مادر تا قبر، نیز مطرح است؛ چنان که گویی طبیعی‌بودگی هیچ‌گاه جریان نداشته و پنداری مرز میان طبیعت و دیگری‌اش مستعد عینی‌یافتگی است. اجازه دهید سریعاً متذکر شوم که در بعضی شرایط همیشه نامتعارف، کمک‌گیری از تجربه‌گری مخاطره‌آمیز با آنچه «مخدرات» می‌نامیم، می‌تواند توسط میل به در نظر گرفتن این مرز هم‌زمان اظهار شده از هر دو طرف، هدایت شود به سوی تفکر در باب این مرز به‌مثابه چنان چیزی، نزدیک شدن به صورت‌بندی‌اش، یا وانموده‌ای در حال شکل‌گیری‌اش (زیرا این مرز وجود ندارد، هرگز حاضر نیست و ماهیتی ندارد). این تجربه (تجربه‌ای که هنرمندان و متفکران اغلب خود را وقف‌اش می‌کنند ولی به‌هیچ‌وجه مزیت یگانه‌ی آن افراد نیست) را می‌توان با مخدرات یا بدون آن‌ها پی گرفت، دست‌کم بدون «نشئه‌جاتی» که قانون تحت عنوان «مخدر» طبقه‌بندی‌اش کرده باشد. همیشه مکمل‌ها و جانشین‌های طبقه‌بندی‌نشده یا غیرقابل طبقه‌بندی برای مخدرها یا نشئه‌جات وجود داشته‌اند. در واقع همه چنین جانشینی برای خود دارند و منظورم صرفاً چیزهای خوراکی، کشیدنی یا تزریق‌کردنی نیست. همان‌طور که می‌دانید درون‌فکنی یا ادغام دیگری، دارای سرچشمه‌ها، ترفندها و بی‌راهه‌های متعدد دیگری نیز هست ... همیشه قادر است فراتر از آن [مدخل‌هایی] که گمان می‌کنیم طبیعتاً صاحبش هستیم، مثلاً دهان، مدخل‌های جدیدی نیز ابداع کند. به غیر از این، [فرایندهای] دهانی فقط برای پذیرش صورت نمی‌گیرند، بلکه همچنان که می‌گویند، ساطع هم می‌کنند و باید دریابیم که آیا اعتیاد به مخدر صرفاً و ذاتاً شامل دریافت و به درون کشیدن است، و نه «بیان» و برون‌ریزی، مثلاً در شکل خاصی از سخن گفتن یا ذکرگویی، مگر نه این که [آب دهان] را که «تف» می‌کنیم همان چیزی است که می‌نوشیم. تردیدی نیست که دست‌کم حیصله‌ی دهانی، شنیداری و شنیدن صدای خود، عرصه‌ای از تجربه است که در آن، دادن و دریافت کردن، الهام گرفتن و الهام بخشیدن، تأثیر پذیرفتن و بیان، انفعال و فعل، به‌سختی می‌توانند در تقابل با هم قرار گیرند یا حتی متمایز شوند. حال حتی اگر فرض کنیم که بتوان چنین خطوط [تمایز و تقابلی] هم ترسیم کنیم، مصرف دهانی صرفاً محدود به مخدر طبقه‌بندی‌شده‌ی خاصی نیست، بلکه دربرگیرنده‌ی همه‌ی انواع ابژه‌های غیر طبقه‌بندی‌شده‌ی خوردن و نوشیدن، چیزهایی مثل کره‌ی بادام زمینی، شکلات، قهوه، لیکور و توتون هم هست ... و حال که صحبت از قهوه و توتون شد، ممکن است یاد آن نویسنده‌ی به‌شدت «فرانسوی» و به‌شدت «دکارتی» بیفتید؛ کسی که

در ضمن فیلسوف هوشیاری و آزادی، فیلسوف اراده، خودسروری و آگاهی از خویشتن، چه در نوشتار و چه در تفکر، بود - منظوم والری است که هر غروب، ردهای نوشتار و درخشش عقلی اش را در معبد سکولار موقوفه‌ی کالت قهوه و سیگار سامان می‌بخشید. دیگر نویسنده‌ی بسیار «فرانسوی» و بسیار «دکارتی» که او نیز فیلسوف هوشیاری و آزادی، فیلسوف اراده، آگاهی از خویشتن و غیره بود - منظوم سارتر است - می‌گوید در یک مقطع زمانی مصرف‌کننده‌ی جدی مخدرهای دارویی بوده و از این مواد غیر «طبقه‌بندی شده» برای نوشتارش «سوء استفاده» می‌کرده ... خُب، این دیگر کافی است. ولی همان‌گونه که خود شاهد هستید، این تقابل تصادفی همیشه ما را به سؤال خودآگاهی، خرد و کار، حقیقت، حافظه‌ی نیک، و مسئله‌ی یادآوری فرایندهای علی‌الظاهر ابتدایی و طبیعی بازمی‌گرداند. در این واپسین تحلیل، یا طی این ماراثن (چون بنابه تعریف، هیچ‌گاه تعریف کاملاً نهایی‌ای وجود نخواهد داشت) تفکر و سیاست آنچه «مخدرات» نامیده می‌شود دربرگیرنده‌ی جابه‌جایی این دو ایدئولوژی است که در عین متافیزیک مشترکشان متخاصمانند.

چه بهتر که هنوز از من نرسیده‌اید من له یا علیه کدامیک از این دو سیستم هستم. امروز، این جا و اکنون، در زندگی خصوصی - عمومی‌ام، و در این موقعیت تثبیت‌شده‌ی جامعه «مان»، من بیشتر متمایل هستم به «اتوس» که بنا بر رمزگان غالب، همچون چیزی سرکوب‌گر یا ممانعت‌گر درک خواهد شد، دستکم درمورد مخدرات «طبقه‌بندی‌شده». (همچنان که در بالا اشاره کردم، می‌توان مفهوم و تجربه‌ی مخدرات را فراسوی تعریف قانونی و پزشکی‌شان، و در چارچوبی که هم شخصی /غیرمتعارف] و هم عمومی است بسط داد، به طوری که هر نوع فعل، لذت و رنج را چنان تنظیم کنیم که هیچ‌کس نتواند به اعتیاد مخدر بی‌ربط و [فارغ از نسبتی با آن] باشد احتمال‌ها بی‌شمار و شبه‌عام /] مصطلح] خواهند بود. هر سازمان مرتبط با مسائل دارویی، چه جمعی باشد و چه فردی، ابداع یک مخدر یا ابداع سبک بیانی مخدرات است، چه شهوت‌زا، با تولید، مصرف، شبه‌سری و بازار نیمه‌خصوصی باشد خواه غیر). ولی برای توجیه اتوس که مرا به رویکردی آشکارا «سرکوب‌گر» (درمورد مخدرات طبقه‌بندی شده) می‌کشاند، نباید در تحلیل نهایی، بر هیچ‌یک از آن گفتارها یا مفروضات که طرح کلی‌شان را ترسیم کردم تکیه کنم. چنین کاری به‌شدت لازم است و به‌غایت دشوار! اما در مصاحبه‌ی بدون آمادگی، نظیر این، و در معدود صفحاتی این‌چنین، نمی‌توان حق چنین توجیهی را ادا کرد. اما همچنان که ممکن است حدس زده باشید، آنچه برایم بیشترین اهمیت را دارد همین لزوم - یا دشواری - چنین توجیهی است؛ همین چیزی است که در هر آنچه می‌گویم و انجام می‌دهم راهنمایم است، چه در [عرضه‌ی] «عمومی» و چه «خصوصی» و حتی آن‌گاه که اصلاً پرسش مخدرات بدین‌گونه مطرح نباشد. احتیاط مرا بهتر درک می‌کنید اگر متوجه باشید که من نه به خطاناپذیر و شایسته‌بودن تمایز میان عمومی و خصوصی معتقدم (تمایزی که در معرض تهدید خودساختار زبان و حتی پیش از زبان، در معرض تهدید بازگویی / تکرار] هر علامت است) و نه به ماهیتی ساده برای [داروهای] محرک (اقتصاد لذت به‌شدت پیچاییج و غامض است) باور دارم. همان‌طور که داشتیم می‌گفتیم، هیچ یک از دو طرف، این دو «اصل مشروع»، منطلق مکملیت /

جایگزینی تکنولوژیک را تحمل نکرده‌اند. امر «جدید» (تفکر جدید، رفتار جدید، سیاست جدید) در این جا قائل به رسمیتی چنان قدرت مند است که به ما اجازه می‌دهد هم‌زمان هر دو اصل مشروع را بهتر درک کنیم، حتی وقتی بدیهیات مشترک‌شان را جابه‌جا کنیم. ممکن است در قبال این موضوع جدیدبودگی دو احساس متضاد داشته باشیم. از یک سو، چنان که می‌گویند «از این جا نمی‌شود به آن جا رفت»، و چنین رسمیتی هیچ‌گاه به‌تمامی قابل حصول نیست. ابتدا مسلم فرض شده و بعداً «به‌تمامی قابل حصول» گشته، حصول و دسترسی محض، آیا این هنوز همان زبان آن دو «اصل مشروع»، میل مشترک استفاده‌کنندگان مخدر و آنان که «فقط نه می‌گویند» نیست؟ از سوی دیگر، به‌همان میزان عیان و آشکار، این رسمیت بخشی و جابه‌جایی عملاً در حال انجام‌اند و از روندی پرزحمت و دشوار، ناآرام و متلاطم، و یک‌سره پرآشوب تبعیت می‌کنند؛ در واقع، این خود همانا تجربه کردن «بحران» جاری ماست. اگر امروزه مسائل متعدد اجتماعی - اخلاقی - سیاسی با مشکل مخدرات هم‌پوشانی دارند و در آن به شدت می‌رسند، فقط به‌خاطر تکنولوژی مدرنی که درموردش صحبت کردیم نیست. جدایی‌ناپذیری همه‌ی این امور اضطراری، ناممکن بودن مجزا کردن «مسئله‌ی مخدر» روزه‌روز برای‌مان واضح‌تر می‌شود؛ به همین خاطر، آیا لزوم پرداختن به این مسئله به‌عنوان «منطق عمومی» گفتارهای درباب موضوع مخدرات، هم‌زمان با گفتارهای پیرامون، مثلاً، تلقیح مصنوعی، بانک‌های اسپرم، بازار مادرهای میانجی، پیوند اعضا، کشتن از روی ترجمه [برای بیماران صعب‌العلاج]، تغییر جنسیت، استفاده از مخدر در ورزش، و به‌ویژه آیدز، مدخلی گریزناپذیر و البته مقتضی برای ورود به همه‌ی این پرسش‌ها نیست؟

پی‌نوشت‌ها:

۱. واژه‌ی اعتیاد در انگلیسی و فرانسه addiction است که از فعل لاتین dicere به‌معنای «گفتن» گرفته شده؛ در واقع واژه‌ی فوق از ad=To و diction تشکیل شده. در ادامه، دریدا از همین حضور تلویحی معنای «گفتن» یا «حکم» در واژه‌ی اعتیاد استفاده می‌کند. هر جا از واژه‌ی حکم استفاده شده، چنان معانی‌ای مورد نظرند. -م.
۲. دریدا می‌کوشد تداخل زبان علمی و گفتار اعتیاد را با استفاده‌ی از اصطلاح flash توضیح دهد. این اصطلاح که از عرصه‌ی عکاسی وارد زبان مخدرات شده به‌معنای زمان اوج دوره‌ی نشسته‌گی است. در انگلیسی به جای این واژه از کلمه‌ی rush استفاده می‌کنند که باز هم گویای تعبیر مورد نظر دریدا نیست. -م.
۳. Pharmakon: به‌معنای دارو و نیز به‌معنای زهر، در رساله‌ی فایدروس به کار رفته، هنگامی که سقراط در بحث پیرامون هنر سخنوری، آن را به پزشکی شبیه می‌کند و سخن را همچون دارویی می‌داند که برای هر طبیعی، نوع خاصی باید به کار رود. دریدا در «داروخانه‌ی افلاتون» به بررسی همین رساله می‌پردازد و ماجرای عرضه شدن هنر نوشتار به محضر تاموس توسط توت را که در رساله‌ی فایدروس و به‌عنوان داستانی در توجیه برتری گفتار بر نوشتار نقل شده، و اسازی می‌کند. در داستانی که سقراط به‌نقل از پیشینیان

زیباشناخت ریطوریقای مخدرات

می‌گوید، تاموس در جواب توت که هنر نوشتار را عرضه کرده می‌گوید «این هنر روح آدمیان را سست می‌کند و به نسیان مبتلا می‌سازد، زیرا مردمان امید به نوشته‌ها می‌بندند و نیروی یادآوری را مهمل می‌گذارند و به حروف و علامات بیگانه توسل می‌جویند و غافل می‌شوند از این که باید به درون خویش رجوع کنند و دانش را بی‌واسطه‌ی عوامل بیگانه در خود بجویند و آن را از راه یادآوری به دست آورند». جمله‌ی بعدی متأسفانه در متن ترجمه‌ی محمدحسن لطفی به شکل «پس هنری که اختراع کرده‌ای برای حافظه است نه برای نیروی یادآوری» آمده و در نقل قول محمد ضیمران از این قطعه در کتابش در مورد دریدا به صورت «هنر نوشتار تنها برای حافظه و یادآوری است»، اما به نظر می‌آید ترجمه‌ی درست، با توجه به متن انگلیسی، چنین است «تو دارویی (فارماکون) نه برای حافظه، بلکه برای باز یادآوری یافته‌ای».

۴. این اشاره‌ای است به بخشی از همان رساله که باز هم در فارسی حذف شده؛ توت در توضیح فواید نوشتار می‌گوید «من این فن را برای یاری به نیروی حافظه اختراع کرده‌ام [و برای ظرافت طبع (wit)].»

۵. در توضیح این مفهوم، ر.ک.: شرح محمد ضیمران، ژاک دریدا و متافیزیک حضور، صص ۸۸-۹۰ و نیز ۱۲۶-۳۰.

۶. جنبش ادبی‌ای در فرانسه که هم‌زمان با سوررئالیسم بود و از اعضایش می‌توان به ژرژ ژیلبر لوکونت اشاره کرد.

۷. work: در حالت اسمی به معنای اثر و در حالت فعلی به معنای کارکردن است. -م.

۸. appropriate: در حالت فعلی به معنای مصادره کردن است و در حالت اسمی به معنای مناسب. در ادامه‌ی گفت‌وگو، با واژه‌ی نهفته در این کلمه بازی می‌کند. مناسب بودن و مایملک که دو حالت بر ساخته از واژه‌ی proper (در انگلیسی باستان propretre) هستند. -م.

۹. در واقع proper را از دل خود proper بیرون می‌کشد. اصل عبارت فرانسه، appropriation du propre meme جاری بازی‌ای است که در عبارت انگلیسی It is the making proper of the proper itself تا حدودی گویاست و در فارسی به خاطر هم‌ریشه نبودن این دو کلمه نیازمند توضیح است.



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی